



مشاور ادبی



✦ رضا رفیع

ژرفای دل، آه حسرت برمی‌آوردید که: «صلاح کار کجا و من خراب کجا؟».

بنده پیش از این در پاسخ به نامه‌ی دوست عزیز، آقای «نزاری قهستانی» و بررسی شعر ارسالی ایشان نیز به این مسأله اشارت داشته‌ام که گویا شما آن را ملاحظه نکرده و یا پشت گوش انداخته‌اید. ایشان هم که جوان خیلی خوبی است، علی‌رغم هم برخورداری از اندک طبع و ذوق شعری، متأسفانه برداشته بودند در غزلی که ردیف و قافیه‌ی آن کلماتی چون «ماهتاب گشته»، «سراب گشته»، «مذاب گشته» و نظایر آن جور گشته، در یکی از مصاربع شعر خود نوشته و در حقیقت سوتی داده بودند که: «آیین پاکبازی، دیری است تا بگشته». آن موقع گفتم، الان هم می‌گویم که عیب شما و امثال شما عزیزان نخواست و تازه کار و مآلاً، عدم پیشرفت خوب‌تان در این جاست که شعر خود را در حد کمال و ایده‌آل می‌پندارید و زیر بار حرف هیچ کس هم نمی‌روید. اعتراف کنید که اهل مطالعه و تحقیق نیستید.

مسلم است که بعضی از عزیزان، وقتی که در اعتراض به نقد و نقادای‌های اصولی و منصفانه‌ی ما، در مورد مثلاً فلان مصراع یا بیتی از شعرشان، برمی‌دارند چهل پنجاه خط

صلاح کار کجا و من خراب کجا
بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

باید عرض کنم که با توجه به این‌که قافیه‌ی شعر شما کلماتی مانند «خراب»، «تاب»، «رباب»، «أفتاب» و امثالهم است، پس در نتیجه در بیت اول غزل‌تان، کلمه‌ی «تا به کجا» از حیث قافیه معیوب است. باید می‌بود «تاب کجا»؛ و این البته چندان جالب و جانداختنی نیست. بیش‌تر انداختنی به نظر می‌رسد. فلذا باید خدمت شما معروض دارم که: ما گرفتیم آنچه را انداختی! در اصطلاح علم عروض، حرکت حرف «روی» (آخرین حرف اصلی قافیه) را «مَجْرَى» گویند که تغییرپذیر نیست و التزام رعایت آن در همه حال واجب است (و البته واجب شعری، نه شرعی). شما متأسفانه - حالا به چه دلیل؟ - از رعایت این اصل اساسی و بدیهی و بدیعی، طفره رفته‌اید. باز صد هزار مرتبه شکر که شعرتان دارای ردیف است، وگرنه به کلی پاک باعث خرابی هم خودتان و هم شعرتان می‌شد و آن وقت می‌فهمیدید که به‌قول معروف، یک من آرد چند تا ماشین آردی خواهد شد؟! این ضرب‌المثل با مختصری تغییر در اصل آن تقدیم شده است که چون در مثل مناقشه نیست، لاجرم بلااشکال است. در این صورت واقعاً از

□ آقا شمس‌الدین محمد حافظ
از شیراز

مرقومه‌ی مشحون از الطاف خفیه و جلیه‌ی جناب‌عالی شدیداً عز و وصول بخشید. غزلیات ارسالی شما را با وسواس هرچه تمام‌تر مورد مطالعه و مذاقه قرار دادم. از سن و سال و میزان تحصیلات خود چیزی نوشته‌اید. چنین به نظر می‌رسد که می‌خواستید چیزی را از ما مخفی کنید. قید نفرموده‌اید که مدرک تحصیلی شما چیست و آیا از عزیزان پشت‌کنکوری و پیش‌دانشگاهی هستید یا که از برادران پس‌دانشگاهی و مشغول تحصیل؛ به هر حال و بای‌نحوکان، علاقه‌ی شما به مقوله‌ی شعر و شاعری از هر جهت (و بلکه سایر جهات و بلکه بیش‌تر!) قابل تحسین و تشویق است؛ اما این ویژگی به‌تنهایی نمی‌تواند باعث موفقیت‌تان شود. سرودن شعر خوب، به جز علاقه، به ابزارآلات و پارامترجات دیگری نیز نیاز ضروری دارد که از آن جمله‌اند: ذوق و استعداد، شناخت عروض و قافیه، علم بدیع و... در این جا به‌عنوان مشت نمونه‌ی خروار، مطلع یکی از غزلیات شما را مورد استناد و استشهاد قرار می‌دهیم که طی آن فرموده‌اید:

دفاعیه می‌نویسند، حرف هیچ‌کدام از دوستان شاعرشان را قبول ندارند. پس متواضع باشید و بدانید که: «تواضع ز گردن فرازان نکوست.» لهذا: «نیکی چه بدی داشت که یک‌بار نکردی؟» شما از همین ابتدا باید بنا را بر این بگذارید که هم‌چنان بخوانید و بیاموزید و انتقادپذیر باشید.

جناب آقای حافظ! غزلیات ارسالی شما جای صحبت بسیار دارد، که نمی‌دانم فرصت کافی برای بحث و فحص مکفی بر سر یکایک آن‌ها هست یا نه؟ شما به‌عنوان مثال در یک بیت از شعر خود سروده‌اید:

**گوهر پاک ببايد که شود قابل فيض
ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود**

این بیت تعقید معنوی دارد و محتاج توضیح است. احتمالاً قافیه‌ی غزل، شما را در تنگنا انداخته است؛ چرا که معنا وقتی درست می‌شود که به‌جای «نشود»، از فعل مثبت «بشود» استفاده بشود. بدین معنا که اگر گوهر پاک، لازمه‌ی فیض‌گیری نباشد، هر سنگ و گلی هم می‌تواند از راه نرسیده لولو و مرجان شود و در این صورت باید گفت چه می‌شود! آن عبارت «ورنه» انگار به‌جای «چون که» آمده است، و نه معنای این بیت از شعرتان دچار نقص و لنگش می‌شود و حداقل، خواننده را سردرگم و گیج می‌کند.

این بیت عیبش این است که هم مشکل عرفانی دارد و کلامی و هم اشکال زبانی و بیانی. مشکل عرفانی و کلامی‌اش این است که آیا ابتدا گوهر پاک باید داشت تا قابل فیض شد، یا این که نه، ابتدائاً باید فیض در کار باشد تا ما گوهر پاک پیدا کنیم؟ البته ما بشخصه احتمال می‌دهیم که خود جناب‌عالی به همان طینت (پاک یا ناپاک) اولیه اعتقاد دارید که این نظریه‌ی «جبری» شما درست قرینه‌ی نظریه‌ی «عنایت» در عرفان اسلامی است. علی‌ای

حال، این‌ها مسائلی است که باید تکلیفش روشن شود که ما هم اول کاری، تکلیف خودمان را با شما بدانیم.

بگذریم. سوال من از شما این است که واقعاً میان این همه قالب غالب، چرا راست رفته‌اید سراغ قالب غزل؟ آن هم با زبانی کاملاً قدیمی و سنتی و کلاسیک؟ باید بدانید که این چارچوب‌ها و قید و قيود گذشته، دیگر امروز روز خریداری ندارد و اصلاً حنای آن هم رنگی ندارد. امروزه غزل‌سرایی نوعی تفنّن ادبی است، نوعی بازگویی مکرر نفسانیات شاعر که رنگ تقلید به خود گرفته است. غزل‌سرا عموماً و معمولاً با آن چه می‌سراید، صمیمیت ندارد. او به خودش هم دروغ می‌گوید و خوشتن را نیز سرش کلاه می‌گذارد!

از ویژگی‌های غزل کلاسیک در روزگار ما، این است که کلمات و تشبیهات در غزل جان ندارد و مُرده است. به بیانی دیگر، غزل، گورستانی از واژگان تکراری، درخواستی و دست‌نشانده است. تشبیهات، کلمات، ترکیبات، بافت کلام و نوع عرضی احساسات، تماماً مکرر و مهووع است. عموم غزل‌سرایان ابتدا همین‌طور آلکی، بیتی می‌سرایند و آن‌گاه آن بیت اولیه چون مادری ولود و زاینده که فرم شکمش جلو آمده، چند بیت دیگر می‌زاید و خانواده‌ای گرد هم می‌آیند که هیچ‌کدام به یک‌دیگر شبیه نیستند و شاعر برای آن که بادبادک غزلش بدون دنباله نباشد، ابیاتی چند از سر تفنّن و پر کردن اوقات فراغت، دنباله‌وار (و دم‌بوار!) به بادبادک خود می‌بندد و به ناف خواننده می‌بندد. در حالی که به مقتضای قوافی، نخستین بیت مثلاً از «فراق»، بیت دیگر از «وصال»، بیت سوم از «اشتیاق به معشوق»، بیت چهارم از «انزجار از او»، بیت پنجم از «شکایت و بی‌زاری از دنیا»، بیت ششم از «لطف و صفای بهاران» و بیت

هفتم و هشتم از «جنون و دیوانگی» حکایت می‌کند. در حقیقت، شاعر پیش از سرودن غزل، قصد شبکه از دنیا و ناله از فراق و سخن اشتیاق ندارد و از این ماجراها که بایستی در غزل بر سرش بیاید، روحش هم خبردار نیست. این دم و دستگاه تعزیه را کارگردان قافیه به‌پا کرده است. چندان که آدم به یاد این حکایت لطیفه می‌افتد که می‌گویند کارمندی ساده‌لوح و کم‌اراده، از رییس خود درخواست چند ساعت مرخصی کرد. رییس‌اش رو کرد به او و از علت تقاضای مرخصی جویا شد. کارمند ساده، دستپاچه شد و گفت قصد دارد امروز عاشق شود. جناب رییس پرسید که عاشق چه کسی؟ و کارمند بیچاره در مقام تسلیم و بی‌ارادگی جواب داد: «عاشق هر کس که جناب‌عالی بفرمایید!» حالا حکم آدم غزل‌سرا هم در دوران ما این چنین است بلانسبت. او هم عاشق و دل‌باخته‌ی کسی می‌شود که جناب «قافیه» فرمان دهد و فارغ از معشوقی می‌گردد که باز همان حضرت قافیه امر نماید. قافیه، رشته‌ای بر گردن چنین شاعرانی افکنده و به هر جا که دلش بخواهد می‌کشاندشان، کِشانِ کِشان. و این‌گونه است که شاعر به قافیه‌کشی می‌افتد!

هیچ غزل‌سرایی نیست که پس از سرودن نخستین بیت، باندان در دیگر ابیات چه می‌خواهد به هم بیاورد. نمی‌داند که باید عاشق باشد یا فارغ؟ از روزگار بنالد یا به فلان زاهد ریایی بتازد و پته‌اش را بریزد روی آب؟ «می» را نکوهش کند یا ستایش؟ روی در توبه گذارد یا سر در قدم پیر می‌فروش؟ معشوقه‌ی خیالی و دروغینش را زشت بخواند یا زیبا؟ و... قس علی‌هذا! باری، این ردیف و قافیه است که هم‌چون «علایم راهنمایی» و سراب‌رایی رهبری‌اش می‌کند. اگر قوافی و ردیف‌ها مثلاً جملاتی



صلاح کار کجا و من خراب کجا
بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

ساری و جاری کردن
پیشنهادهای مُد روز در همان
قالب قدیمی، یعنی شعر
متساوی‌المصرع موزون مقفی
است. امروزه در غزل باید فرم
درونی آن را دگرگون کرد و به
هم ریخت. همه چیز را باید از
«نو» ساخت. باید دست به
«نوسازی» زد. باید صنعت
«نوسازی» را هم‌چون صنعت
«رنوسازی» به پیش برد.
اگرچه بگویند دیگر چه کسی
رنو سوار می‌شود؟ به هر تقدیر،
زمانه عوض شده است. دیگر
مردم به چیزهای کهنه و
نخ‌نماشده علاقه ندارند. تیپ و
تب نوگرایی همه را فرا گرفته
است. به قول یکی از دوستان
شاعر: «آچار سخن چیست؟

معانی و عبارت...» باید آچار معنی و عبارت
را «نو» کرد. ولو «آچار فرانسه» باشد. باید
به بازار روز رفت، یک دست لباس شیک
امروزی و «نو» خرید و بر قامت رعنائی شعر
پوشاند. باید فریاد زد که: «نو... نو...» و در
غیر این صورت: «No ... No ...». و چنین
است که مشتاقان و سینه‌چاکان شعر امروز،
از پس گذشت قریب ۳۴ سال آزرگار خاک
خوردن، دل خاک را شکافتند و «پدر شعر
نو» را درآوردند.

همین چند نوبت پیش از این بود که
شعری را به‌عنوان شعر برگزیده‌ی ماه،
انتخاب، اعلام و چاپ نمودیم. شعری که
اگر الگو و سرمشق کاری و شعری شما قرار
گیرد، باعث رفع معایب و دفع نقایص و رشد
لفظی و معنایی شعر شما خواهد شد، فلذا بد
نیست یک‌بار دیگر، اما این بار از سر دقت و
تعمق بیش‌تر، به بازخوانی مجدد این اثر
شعری معاصر بپردازیم:

پاییز

پاییز

پاییز

بر شانه‌های درختان:

برخیز

برخیز

برخیز

ای قاصد نوبهاران!

ببینید چه قدر این شعر از عمق و ژرفای
عجیب و خارق‌العاده‌ای برخوردار است.
چه قدر به زبان و بیان عامه‌ی مردم شعرپرور
حاضر در صحنه نزدیک است. تا به جایی
که حتا می‌توان ادعا کرد به گوش عزیزان
راننده‌جماعت و قبیله‌ی «بنی هندل» هم
آشنا و مأنوس می‌آید و به نوعی برای ایشان
تداعی معانی می‌کند. به طوری که می‌توان
گفت این شعر قوی، خوش‌ساخت و منسجم،
در حقیقت تلمیح زیبا و فریابی نیز از این
جمله‌ی نغز و پرمغز و پرمعناست که غالباً
عزیزان شاگرد راننده‌های اتوبوس و کامیون
و تریلر و امثالهم (و در اصطلاح قدما: شاگرد
شوفر) در مقام راهنمایی راننده پشت فرمان،
فی‌البداهه می‌گفتند و می‌گویند:

بیا

بیا

بیا

خُب؛

برو

برو

برو

هُب!

ادامه‌ی بررسی و نقد و نقّادی اشعار
رسیده‌ی شما را می‌گذاریم برای جلسه و
نوبت بعد. ناامید نشوید، باز هم برای‌مان از
کارهای تازه‌تان بفرستید. خداحافظ! █

از قبیل «کنشت است»، «بهشت است» و
«سرشت است» باشد، خواه‌ناخواه رقیب
آقای غزل‌سرا هم «زشت است»! و اگر
ردیف و قافیه‌ی ابیات، مثلاً «فرداست»،
«گویاست» و «شیداست»، طبعاً دلبران
نیز «زییاست»! (از همان اول هم پیداست!)
حکومت، حکومت بلامنازع و استبدادی
قافیه است، و نه سیطره‌ی اندیشه‌ی شاعر.
چنین که شد، شاعر مجبور به عذرخواهی
هم می‌شود و مثلاً برمی‌دارد از درِ اعتذار
می‌گوید:

می‌خواستم خطانکنم در شعر

لیکن نکرد قافیه تمکینم

بله دوست عزیز، جناب آقای حافظ! این
مختصر را آوردم تا بیش‌تر چشم و گوش‌تان
باز شود و از قید و بند عندلیب و شمع و گل
و پروانه‌رهای یابید. باید بدانید که قرن
جدید یا اصطلاحاً «نئوکلاسیک»، وظیفه‌اش
ارائه‌ی ذهنیت‌ها و دیدگاه‌های شعر امروز و